

علم و مراتب علم وفقير

از بيانات

حضرت ملجأ الامجاد و ملاذ الاوتاد العالم الصمداني و العارف السبحاني
المؤيد بالتأيدات الربانية و ميين الاسرار الالهية قطب العارفين و صالح
المؤمنين آية الله العظمى في الارضين المولي المؤتمن

مولانا الحاج شيخ محمد حسن صالحعليشاه قدس الله سره العزيز

علم و مراتب علم و فقر

شنیدن برای فهمیدن و یادگرفتن و عمل کردن است. چندین مرتبه است که شبهای سابق هم در این باره مذاکره شد. این حدیث از حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، واقعاً حدیث مهمی است که اتفاقاً در کتاب معالم الاصول است که ظاهراً با این حدیث و مطلبی که ذکر شده، مناسبت ندارد. مرحوم شیخ محمد حسن در کتاب معالم الاصول که در علم اصول است این خبر را در اول کتاب ذکر می‌کند: راجع به علم از پیغمبر (ص) سؤال شد که چیست؟ حالا اگرچه تکرار هم باشد، مکرر هم باشد، با این که تکرار نیست، مع ذلك، تکرار هم مطلوب است. مثلاً، قرآن مجید برای خواندن سر قبرها نیست، برای این که این عبارات را آدم خوابیده بخواند یا در رادیو بشنود، نیست. هر کدام اینها، آن اثر قرآن را ندارد. شنیدنش و فهمیدنش و اینها باشد، همان حکم را دارد. یا این که آدم خوابیده، اتفاقاً حفظ داشته باشد و بخواند، آن اثر قرآن خواندن را ندارد. قرآن احکامی است که خداوند برای بشر فرستاده است. آخر ما وقتی "پیغمبر" می‌گوییم، یعنی، پیغام را آورده است. پیغام خدا چیست؟ همان قرآن مجید است که در دست ما هست. خوب، آن وقت به ما بگویند که چیست؟ و ما بگوییم: نمی‌دانیم، نخوانده‌ایم! این واقعاً خیلی ننگ است، خیلی خیلی زشت است. انصاف دهد انسان، فکر کند مسلمان! بگوید: قرآن نخواندم و نمی‌خوانم؟ پس معنی اسلام چیست آخر؟ یا بالاتر و بدتر از این، درویشی

بگوید: به من که امر نکرده‌اند که قرآن بخوانم، همان طوری که بعضیها می‌گویند: به من امر نکرده‌اند که قرآن بخوانم. اول که مسلمان شده، گفته‌اند. در خود اسلام، خواندن قرآن معین شده، اساس قرآن است. قانون اساسی است. رسول پیغام آورده، پیغام چیست؟ قرآن است. پس هرچه هست در این قرآن است، در همین، پیغام خدایی است و در همین است که دستور داده‌اند. پس قرآن نیز خواندنش برای این است که بفهمیم و عمل کنیم. این است که یکی عرض می‌کند: مَا الْعِلْمُ؟ علم چیست؟ دانایی چیست؟ می‌فرمایند: اَوَّلُهَا اِنْصَاتٌ؛ یعنی، خاموشی است. بله، خاموشی را هم جزء علم شمرده‌اند. این جا خاموشی نه آن است که اختصاص به خاموشی ظاهر داشته باشد. خاموشی؛ یعنی، انسان از خودش دخالت نکند، خودش اراده‌ای نداشته باشد و اول مرتبه علم همین است که انسان خودش را نادان بداند، تا نادان نداند که در صدد دانایی بر نمی‌آید. بله، باید خودش را نادان بداند که این از همه مراتب بالاتر است، مقدمه همه چیز است.

فقر؛ یعنی، احتیاج. اما فقر لفظ کوچکی نیست که در هر مقام بتوان اطلاق کرد. لفظ فقیر و فقر در مرتبه بسیار بلندی است. کسانی خیال می‌کنند آنهایی که محتاج به نانند، آنها را می‌گویند: فقیر. البته در این مقام نمی‌توان حرفی زد و چیزی گفت، ولی فقر که در قرآن مجید هم می‌فرماید: ای مردم همه شما نیازمندانید، همه شما فقیرید، فقط خداست که غنی است و دارا خداست، آن نیست. فقر چیست؟ این است که انسان خودش را محتاج بداند. فقر همان است که نقل قول فرمایش حضرت موسی، علی نبینا و آله و علیه السلام، در قرآن است که موسی عرض کرد: رَبِّ اِنِّیْ لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرِ فَقِیْرٌ^۱ که مستحب هم هست و در کتاب جامع عباسی شیخ بهایی که فقه فارسی است، در آن جا می‌نویسند که در رکعت آخر نماز بین دو سجده مستحب است بعد از استغفار این آیه را بخواند. این، آیه

۱. يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (سوره فاطر، آیه ۱۵).

۲. سوره قصص، آیه ۲۴.

است، ذکر است. یعنی، پروردگارا، من به آنچه نازل کرده‌ای به من از خوبیها، محتاجم، آنچه داده‌ای و آنچه که نداده‌ای.

بله، همه چیز را که ما نمی‌فهمیم، نمی‌دانیم. نعمی که خبر نداریم که نداده است و امیدواریم بدهد. این نعمی است که فوق‌العاده زیاد است. آنچه را که نداده‌ای که هیچ، آنچه را هم که داده‌ای، من به آن محتاجم. خوب، مثلاً چشم داده‌اند، نور چشم داده‌اند، آیا به نور چشم محتاج نیستم؟ اگر یک آن، آن را نداد چه می‌شود؟! گاهی هست که پشه‌ای از درختی می‌افتد توی چشم، فوری اثر می‌کند و انسان دیگر نمی‌بیند، چشم ورم می‌کند. خوب، وقتی چشم ورم کرد، دیگر انسان نمی‌بیند، پس به او احتیاج دارد. یعنی این طوری که ما تصوّر می‌کنیم و خیال می‌کنیم که حیات مثل ساعتی کوک کرده است و تا وقتی این کوک باشد، آن هست، تا وقتی ما با این هیکل می‌باشیم و هستیم و نفس می‌کشیم، این چشم ما هم هست، بینایی هم در چشم ما هست؛ نه این طور نیست. این مثل کارخانه برق است، هر آنی که کارخانه خاموش بشود، همه جا خاموش می‌شود، هر جایی که دارد. چشم یک چراغ است، گوش چراغ دیگر است و همه اعضا همه جوارح حتی آن گلوله‌های خون که آن قدر زیاد است و از حساب می‌گویند خیلی بیرون است؛ همه اینها هم از کار می‌افتند. برای این که اگر به آنها کمک نرسد، دیگر کار نمی‌کنند. مثال دیگر: چراغ نفتی، نفتش، آن به آن روشنایی می‌دهد. اول که روشنش کردیم، از نفت، پر بود. پس نفتها چی شد؟ بله این نفتها خرج می‌شود، اینها می‌سوزد و در اثر سوختن آنها، هم روشنی پیدا می‌شود و هم گرمی. پس آن به آن محتاج است به این که از مرکز، کمک برسد. خود انسان، بله نفس انسان، آیا هر نفسی که به قول شیخ سعدی، رحمة الله علیه، چون فرو می‌رود مُمدّ حیات است و چون برمی‌آید مفرّح ذات، این نفس محتاج نیست به این که بعد بیاید، اگر نفس کشید به اندرون ولی بالا نیامد، چه می‌شود؟ مرگ است. اگر بالا آمد ولی بعد برنگشت، چیست؟ باز هم مرگ است. پس آن به آن احتیاج دارد که به او کمک بدهند. آیا به اختیار خودش

است؟ نه. از کجا می آید؟ نمی داند. به کجا می رود؟ نمی داند. فقط این قدر می داند و می تواند که مراقب قول و عملی باشد که در آن معصیت نباشد. عبادت داشته باشد، عبادت کند و به یاد خدا باشد که همان عبادت است. پس انسان به همه چیز احتیاج دارد، محتاج صرف است. این عبارت را هرکسی نمی تواند بگوید که «هر چند خدا غنی است من محتاجم». شاید فقط محمد بن عبدالله، صلی الله علیه و آله، بتواند این کلام را بفرماید. این حرف، حرف خیلی بزرگی است. بله، هر چند خدا غنی است من محتاجم. ما به او خیلی محتاجیم، اما هر چند خدا غنی است، نقطه مقابل او گفتن، این حرفِ خیلی بزرگی است.

پس، مبدأ تمام ترقیات، احتیاج است؛ یعنی، الثفات به احتیاج، یعنی، این را گفته برای این که فکر کنیم، ببینیم، آیا می توانیم خودمان را "فقیر" بگوییم یا نه؟ این است که شاعر به استحسان گوید: فَأَيْ الْفَقِيرِ فَنَأْتُهُ عَنْ ذَاتِهِ وَفِرَاقِهِ عَنِ نَفْسِهِ وَ يَأْتِي عَنْ نَفْسِهِ وَ صِفَاتِهِ؛ "فأ" اشاره است به دور شدن از تمام امور دنیا و فنایش در ذات و صفات و افعال حق، تعالی شان، وَالْقَائِفُ قُوَّةَ قَلْبِهِ بِحَبِيبِهِ وَ قِيَامَهُ بِاللَّهِ فِي خَلْوَاتِهِ؛ "قاف" هم اشاره به این است که این طور باید باشد که دلش قوت داشته باشد به حبیبش، قوی باشد، دل بسته باشد به حبیب و محبوبش و از او دم بزند و ارتباط به او داشته باشد، اتکایش به او باشد. وَأَلْيَاءُ يَرْجُو رَبَّهُ وَ يَخَافُهُ وَ يَقُومُ فِي تَقْوَاهِ حَقَّ تَقَاتِهِ؛ "ياء" فقیر اشاره است به يَرْجُو رَبَّهُ؛ یعنی، امیدوار است به خدا، ترس از خدا دارد و در راه خدا و تقوایش، آنچه که می تواند، قیام به تقوایش می کند. تقوی؛ یعنی، پرهیز کردن از آنچه باید نکند، دوری کند از آنچه که خدا نمی پسندد، این معنی تقوی است. وَالرَّاءُ رِقَّةً قَلْبِهِ بِحَبِيبِهِ وَ رُجُوعَهُ بِاللَّهِ فِي خَلْوَاتِهِ؛ "راء" اش هم می گوید: رجوع است به خدا. راء اشاره به رجوع و برگشت است به خدا و قیامش و رجوعش به خدا در تنهاییش. بله، این شاعر عرب و یکی از بزرگان هم، این طور می گوید. حالا نظرم نیست که این شعر مال کیست ولی مطلب درست است. مطلبش همین است که تقریباً خلاصه عرفان است پس، این لفظ فقیر است و فقر احتیاج است. تا

انسان ساکت نباشد نمی تواند بشنود. این است که در آیه دیگر هم دارد: إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا.^۱ قرآن که خوانده می شود، قرآن نه این که صورت ظاهر قرآن که نفهمیم، بلکه آنچه حرف حق است از قول خدا و از طرف خداست، باید او را وقتی که گفته می شود، انسان خاموش باشد و گوش دهد. استماع غیر از سماع است، کلمه عربی سَمَاع به معنی، شنیدن است. فرض کنیم ابر صدا می کند ما این جا مشغول صحبتیم، می شنویم. این سماع است، و یا این که کسی با دیگری صحبت می دارد و ما می شنویم اما نمی فهمیم که او کیست، چیست و چگونه است، این سماع است. اما حرفی را که بشنویم، دل بدهیم، توجه کنیم این را می گویند: "استماع". حالا خداوند در این جا استماع می فرماید؛ یعنی، قرآن که خوانده می شود، دل بدهید، خوب گوش بدهید، مطلب را بفهمید، در دلتان جای بدهید که عمل کنید، و خاموش باشید. خوب، اگر کسی خاموش نباشد که نمی شنود، پس این درجه اول است که حضرت می فرماید که همان مرتبه انصات است، خاموشی است، نه خاموشی زبان تنها، بلکه در کلیه باید احتیاجش را، ناداریش را ملتفت باشد. بعد عرض می کند که بعد از آن چیست؟ می فرماید: استماع. بعد از خاموشی چیست؟ می فرماید که استماع است. حرفی که می شنود، دل بدهد و نگاهداری کند، نگاهداری شود و بفهمد، دل دادن و گوش دادن. این است که حرفی را که انسان از روی شوق و جدیت گوش دهد، در دل می نشیند و باقی می ماند.

حکایتی است که می گویند که فرهاد به عشق معشوقه اش، شیرین، مشغول بود و کوه می کند. کوه بیستون را کند. یک وقت، شیرین آمد به تماشای کار او و نگاهی کرد. دید مجسمه ای است در سنگ که در آن شکل او را حجاری کرده و نگاه به او می کند و آن وقت کوه را می کند، که این مجسمه اوست که اینجاست. بله، به همت، توجه و درخواست، کوههای انانیت و هستی را، کوههایی را که در بین

راه هست، اینها را از بین می‌توان برداشت. یعنی، از او خواست که معنی همت خواستن، از او خواستن، هم همین است که در همه دعاها، مستحب است که اول صلوات بفرستد و در آخر هم صلوات بفرستد. یعنی چه؟ یعنی، بفهمد از کجاست و به کجا باید رجوع بکند و پیشوایش کیست که باید رجوع به او بکند، توجه به او بکند و شاهد بگیرد برای خدا و پیش خدا که بله من بستگی دارم به این بزرگوار. این است که دنباله انصاف، استماع است که دل بدهد که آن را بفهمد. شیرین به فرهاد گفت که تو که یک مرتبه بیشتر مرانیده‌ای ولی در این حجاری مرا رسوا کرده‌ای! هر که بیاید خیال خواهد کرد که من از صبح آمده‌ام و مدت‌ها، اقلأً روزی یک ساعت این‌جا ایستاده‌ام که تو تماشا کنی و نقشه مرا حجاری کنی! گفت: من یک مرتبه دیده‌ام، اما آن یک مرتبه را به چشم ندیده‌ام به دل دیده‌ام. اگر با دقت بشنویم به دل اثر می‌کند، می‌ماند. این است که در حال توجه قلبی، در حالی که مؤمن به یاد خداست، چیزی را که بشنود یا بخواند، هم، بهتر می‌فهمد و هم، در وجودش، بهتر باقی می‌ماند و زود از بین نمی‌رود و در آن حال، بهتر می‌تواند عمل کند، مثل نقشی می‌شود بر سنگ، یعنی، از سنگ بالاتر که دل باشد. باز عرض می‌کند: بعد از آن چیست؟ می‌فرمایند که بعد، فهمیدن است. حفظ کردن است؛ یعنی، یاد بگیرد و نگاهداری کند، نه این‌که از این گوش بیاید و از آن گوش بیرون برود، بلکه حفظ کند، بفهمد.

بعدش چیست؟ می‌فرماید: عمل کند. بعد از آن، آن است که عمل کند. بعد از عمل آن وقت حق دارد که به دیگران هم که میل داشته باشند، بفهماند. که این مسأله به عبارات مختلف در شریعت و همین‌طور در دستورات بزرگان دین از ائمه طاهرین گرفته تا بعد ذکر شده است. اولیاء و پیروانشان و همه آنها دستور داده‌اند که عمل کند. حالا، امر به معروف و نهی از منکر، آن اندازه‌ای که عمومی است، می‌توان در این جا گفت. اما اولاً زمان باید مطابق باشد، زمانه برای این امر و نهی، گفتن و نگفتن، بکن و نکن، مقتضی باشد و بعد، آن‌که خودش هم عمل کند و

عمل کرده باشد، آن وقت حق دارد که امر و نهی کند و بعد هم به عقیدهٔ ما اجازه هم داشته باشد که بتواند بگوید. بله، در زمان ائمه، علیهم السّلام، حتی خبری را که یکی می شنید یا روایتی را به فرمایش حضرت می خواند، اوّل اجازه می گرفت که آیا این حرف را حق دارم برای دوستان، برای باقی مؤمنین بگویم یا نه. که بدون اجازه معمول نبود. در اجازه ها هم هست که می نویسند: عَنْ فلان، عَنْ فلان، که اجازه آنها هم معمول بود. این است که با اجازه باید امر به معروف بکند، ولی قسمتی از آن عمومی است که در آیات قرآن هم هست و فقهاء هم آن را جزء فروع دین ذکر کرده اند. حالا، این هم، قابل تأمل است که امر به معروف و نهی از منکر جزء فروع دین است. این را هم باید از معروف و منکر استنباط کرد. بله، حالا، این موضوع دیگری است که معنی دیگری دارد. به طور خلاصه وقتی ما بخواهیم در این زمان بگوییم، ساده تر این است که هر کسی چیزی را که می فهمد که بد است و یا چیزی را که می فهمد، خوب است، خودش به آن عمل کند و بعد میل داشته باشد که همهٔ برادران و خواهرانش، خوب باشند. خوب، در همچنین مجلسی اگر مطلبی گفته شود و مثلاً بگویید: این کار را بکنید و چنین کاری را نکنید، خوب، اگر همه نفهمند یا نباشند و اگر ده نفر باشند این ده نفر آنچه را که فهمیدند یا به آنها گفته شد یا شنیده اند به آن دیگری بگویند، هر کدام حرفی را بگویند، این می شود ده مطلب گفته شده و این، برای فهماندن آنهاست. خوب، خیلی چیزهاست که نمی دانند و متوجه نیستند که باید حالیشان کنند، بفهمانند. اما به طور یادآوری بگوید، نه به عنوان امر. او که حقّ امر ندارد، نمی تواند به عنوان امر بگوید بلکه باید به عنوان مساعدت بر خیر بگوید؛ به عنوان این که آن برادرش هم میل دارد که خوب باشد، اطاعت امر کند. مثلاً فرض کنیم دو، سه نفر با هم در سفرند. آن یکی خیلی دیر بیدار می شود، این یکی به او بگوید که آخر به ما دستور داده اند که ما اذان صبح را باید حتماً بیدار باشیم، نماز صبحمان را باید اوّل وقت بخوانیم، این می شود امر به معروف و نهی از منکر. مرحوم حاج مقبل السلطنه حکایتی را ذکر

می‌کردند که دو نفر با هم بودند، نزدیک به اذان شد، یکی گفت: بیدار شو سحر است، وقت استغفار است، وقت مناجات و توجه به خداست، وقت ذکر و فکر است، بله، بیدار شو، حرکت کن. گفت: درویش، حالش نیست. طولی نکشید و وقت اذان شد، صدا زد و گفت: اذان می‌گویند، شنیدی، می‌شنوی، اذان می‌گویند، حرکت کن، وقت نماز است، اول وقت نماز را بخوان. گفت: درویش، حالش نیست. همین‌طور کم‌کم، نزدیک آفتاب صبح است، نزدیک است که روز بشود، خورشید طلوع کند، بیدار شو که نمازت قضا نشود. گفت: درویش، حالش نیست. در این بین چای درست کرده بود، چای را آورد بالای سرش و گفت: درویش، بیدار شو، استکان چای آورده‌ام. حرکت کرد و گفت: درویش، نفس حق است. بله، حالا این‌طور نباشد.

امر به معروف و نهی از منکر در این مقام، این است. بعد از آن، عمل است که غالباً به عمل می‌توان کار کرد، امر به معروف کرد و نهی از منکر. می‌نویسند که حسنین، علیهما السلام، کوچک بودند، بچه بودند، یکی از مسلمانان را دیدند که وضو می‌گیرد و بلد نیست و خوب، همین‌طور هم بود. آخر حکمی که تازه نازل شده، آنهایی که بودند، خوب هنوز ملتفت نبودند. آنهایی که همیشه بودند، در طی بیست و سه سال از اول بعثت، اما آن وقت وضوء و حکم وضوء نبود، یازده سالی را که در مدینه بودند، وضوء گرفتند و ما هنوز مرافعه داریم که می‌گوییم که این جور باید آب ریخت به دست. باید این‌طور ریخت، سر چیست؟ سر لفاظی. بله عباراتی را که در لفظ، خدا فرموده بشوید، دستهای خودتان را تا مرفق^۱، تا این‌جا، بشوید، تا آرنج بشوید، برادران سستی‌مان می‌گویند که تا آرنج؛ یعنی از نوک انگشتان تا آرنج، این‌طور بشوید که به قول مرحوم حاجی صدر، فکر نکردند این‌طور که باشد، آب می‌ریزد توی لباس و بدن انسان، آیا خدا این قدر متوجه

۱. فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ (سوره مائده، آیه ۶).

نیست؟!

که در آن جا ذکر شده، صورتتان را بشوید تا رستنگاه موی، تا جایی که موی روید. پس، اینجا هم باید این طور آب را سربالا ریخت، آب که سربالا نمی رود. اگر از زنج تا رستنگاه موی بریزیم، می ریزد. پس آیا باید سربالا بشویم؟ نه. مهم قصد است، شستن است نه آنچه باید شسته شود، مقصود این نیست که به این اعتبار باشد.

خلاصه مسلمانان با همه اینها خوب می دیدند، در خدمت پیغمبر بودند، چه پیغمبر در سفر بودند چه در حضر، در منزل بودند یا بیرون، همه، زن و مرد، می دیدند و آخر هم هنوز ما این مرافعه را داریم که چه جور وضوء می گرفتند؟ باقی مطالب هم تقریباً همین طور است. این اختلافات هست. این از آن جهت است که یا کمتر علاقه پیدا می کردند و یا چندان در آن خطوط نبودند. بله، در مقام عمل، البته رفع می شود.

بله حسنین، علیهما السلام، مردی را دیدند که وضوء می گرفت ولی درست نمی داند. یا اولش بود یا هرچه بود، یاد نگرفته بود. حسنین نگاه کردند، دیدند که این مطابق دستوراتی که از جدشان رسیده، نیست. آمدند و گفتند: عمو از ما دو تا من می گویم من بهتر وضوء یاد دارم، او می گوید من. شما تماشا کن، ببین که کدام یکی از ما بلدیم و کدامیک بلد نیستیم؟ برادر بزرگتر، حسن (ع) شروع کرد به وضوء گرفتن، وضوء گرفت. بعد گفت که وضوء من چطور بود؟ پسندت شد یا نه؟ گفت: بله، درست بود. بعد حسین (ع) وضوء گرفت و پرسید. گفت: درست بود. بعد او گفت که شما هر دو درست وضوء گرفتید ولی من درست وضوء نگرفتم. مقصود، این، سرمشق است برای یاد دادن به دیگران. این مطلب را انسان به برادرش بگوید که تو نمازت باطل است چون مثلاً دیر افتدا کردی، دیر یا زود گفتی، جلوتر از امام مثلاً تکبیر گفتی و امثال اینها. البته این ناگوارش می آید و حتی ممکن است بگوید: به تو چه! اما اگر بگوید: اخوی نگاه کن، به نظرم این طور

بود، بیا برویم پیرسیم؛ این، دیگر از گردن خودش برداشته است. یعنی، به آن طرف برویم رجوع کنیم، یعنی، برایش آمریت نداشت، او هم تسلیم می‌شود. این است که به هر قسمی که بتواند، ابتدا با عمل کردن و بعد آن البته نسبت به دیگران هم باید مراقبت داشته باشد.

چه بود که این موضوع حدیث را ذکر کردیم؟ بله، منظور این است که چیزی را که انسان می‌شنود، نباید تصوّر کند که این حرفی است که نشستیم در این جا و با هم صحبت داشتیم، افسانه گفتیم، حکایت گفتیم. فرض کنیم حکایت حضرت یوسف را، خدا می‌خواسته پیغمبرش را بخواباند، لالایی برایش بگوید یا فقط قصه بفرماید که حکایت حضرت یوسف را گفته. این طور نیست. آیه به آیه آن اشاره به مطالب مهمّی است. خصوصاً سوره حضرت یوسف این طور است. یک نکته این که قصه حضرت یوسف را خداوند "احسن القصص"^۱، بهترین قصّه، فرمود، این است که در هر آیه‌ای اشاره به مطالب مهمّ بزرگی دارد از اوّل تا آخرش، از اوّلش همه جور دستورات است. از جمله، این است که انسان، مخصوصاً سالک، نباید خوابش را به هر کس بگوید که به یکی بگوید و او بشنود و تعبیر بد کند. اگر هم بیدار شد و ناراحت بود و خواب بدی دیده، باز استغفار کند و آیه *إِنَّمَا التَّجْوَىٰ مِنَ الشَّيْطَانِ*^۲ را بخواند که آن بدی که در خواب دیده، رفع شود. خواب را هم به هر کس نگوید، به کسی بگوید که بفهمد و تعبیر صحیح کند، بعد هم از دیگران پنهان بدارد، به واسطه همین پنهان نداشتن خوابش، حضرت یوسف گرفتار شد. دستور بعد این است که انسان مراقب باشد که *أُشْرُذْهَبِكَ وَ ذَهَابِكَ وَ مَذْهَبِكَ*^۳ بله اصل و حقیقتش را از سایرین پنهان بدارد که حتی دارد که ابوذر اگر می‌دانست آنچه را که در دل

۱. سوره یوسف، آیه ۳.

۲. نجوی (رازگویی) از شیطان است (سوره مجادله، آیه ۱۰).

۳. مال و سفر و مذهب خود را پوشیده دار.

سلمان است، تکفیرش می‌کرد یا می‌کشت او را.^۱

و گاه هست که مطلبی در بعضی وقایع و حقایق درک می‌کند ولی نباید مغرور شود که این مطلب مخصوص اوست. چنانکه دکتر هیگل، دانشمند مصری، نکته‌ای دربارهٔ معراج حضرت نوشته و بعد خیلی خوشش آمده و گفته که تا حالا احدی به این مطلب متوجه نشده و نفهمیده و این مطلب فقط بر ذهن من، القاء شده است. ولی ما که دقت کردیم دیدیم که این مطلب پیش هر درویشی، پیش پا افتاده است و همه آن را درک می‌کنند و ایشان این طور مثلاً ذکر کرده‌اند. مقصود که خیال نکند، اشتباه نکند و تصوّر نکند، نظر او است و بس، بلکه بالاتر از او خیلی هست. بله، بالاتر در هر کاری هست. بعد هم در ظاهر مراقب باشد که مطالب خصوصی را به کسی نگوید و محرمانهٔ دیگران را هم فاش نکند، خصوص که زنها بیشتر باید مراقب در این کار باشند و این اشکال و ایرادها در آنها بیشتر است. از جمله آن که بعضی از آنها که پشت در گوش می‌دهند، و این هم یکی از گناهان گرفته شده است. دو نفر با هم در اتاق حرف می‌زنند، این پشت در گوش می‌دهد. باز بعضی بدتر از این، گناه را شدیدتر می‌کنند، و بعد بروز می‌دهند که با هم چه صحبت می‌داشتند. اگر می‌خواستند که تو بفهمی که خوب پنهان نمی‌بوده و در اتاق نمی‌گفتند. شاید کاری باشد که به همین قضیه، کار عقب بیفتد. همان طور که در قضیهٔ حضرت یوسف شد. حضرت بروز داد و به واسطهٔ این بروز دادن به زوجهٔ حضرت یعقوب رسید. او هم به بیچه‌های خودش گفت.

حضرت چهار تا زن داشتند، یعنی دو زن داشتند و دو کنیز و اینها هم، همه اولاد داشتند و آن وقت به آنها رسید، آنها هم به فرزندان شان گفتند و اسباب حسد شد. حسد چه عیب بزرگی است. حسد؛ یعنی، انسان نتواند دیگری را از خودش بهتر بداند، یا مثل معروف است که می‌گویند: رنگ سرخ به صورت برادرش

۱. لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ أَوْ لَقَتَلَهُ.

نمی‌تواند ببیند، این معنی حسد است. از این‌که کسی بهتر باشد، خوب باشد، خوشش نمی‌آید. پس، آنها نیز فهمیدند در صورتی‌که این برای آنها افتخار بود و اگر آن مقامی را که می‌گفتند و خیال می‌کردند یعنی، وصایت و جانشینی حضرت یعقوب، به یوسف هم برسد، افتخار آنها باید باشد، همان‌طور که آخرش فهمیدند. همان‌طوری‌که در آخر، بعد از آن همه زحمات و سی سال، چهل سال به زحمت انداختن برادرشان و به زحمت انداختن و کدورت دادن پدر بزرگوارشان، پدر ظاهر و باطنشان، آن وقت فهمیدند. به اندازه‌ای که چشمهایش از گریه سفید شد، کور شد، صورت ظاهر و نابینا شد، آن وقت بعد از مدت‌ها فهمیدند و هم پی بردند که جهتش چه بود که خدا به او داده بود و به اینها نداد و همین بود که برای آنها افتخار بود. این است که در آخری که حضرت آزاد شد - آن‌جا که یوسف آزاد شد و قدرت سلطنت داشت و به اینها فهماند و شناساند که موضوع چیست و چطور است - دارد که بعد از این‌که حضرت یعقوب از دنیا رفت، اینها بیشتر وحشت کردند. در اول هم وحشت کردند که حضرت فرمود: لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ؛ هیچ باکی نداشته باشید، هیچ ایرادی هم بر شما نیست و شما و ما همان برادری که بوده‌ایم هستیم، شیطان بین ما می‌خواست فریبی بدهد. این کار را به گردن شیطان می‌اندازد نه به گردن خود آنها و آن وقت حضرت یعقوب، علیه السلام، که از دنیا رحلت فرمود و جنازه را با اجتماع و تقریباً به ترتیب تعظیم سلطنتی و لوازم سلطنتی از طرف پادشاه و خودشان به کنعان بردند و در آن‌جا دفن کردند که حالا هم در آن‌جا به زیارت قبرشان می‌رویم، بعد از آن رفتند با هم نشستند و مشورت کردند و بالاخره به دسته جمع آمدند و از برادرشان حضرت یوسف وقت خواستند و خدمت حضرت عرض کردند: ما که می‌دانیم چه کرده‌ایم، ما که به تقصیر خودمان، به گناه خودمان قائلیم و قابل این‌که تو ببخشی هم نیستیم، مع‌ذلک، همه‌مان فرزند یک

پدریم و این طور انتظار داریم. این است که حضرت هم فرمود: این طور است، من روز اول گفتم، حالا هم باز به شما می‌گویم که هیچ باک نداشته باشید. من برای شما استغفار کردم و از خدا هم درخواست کردم که شما را ببخشد و از شما بگذرد و هیچ نظری نیست و آسوده باشید. آن وقت فهمیدند که علت این‌که او را خدا انتخاب کرده، چیست. این شخص و این مقام قابل این است که احترام کنند و به او برسد.

منظور این است که متوجه شدند چرا خدا او را برگزید، بعدها فهمیدند. پس مقصود از خواندن سوره یوسف، این نیست که خوب عبارات عربی را بخوانند و فارسی اش را هم نفهمند. حکایتش را هم نفهمیم و توجهی به اشاراتش هم نکنیم، بلکه مثلاً همین نکته آخری را بفهمیم که ذکر شد که انسان باید همیشه عمل خودش در نظرش باشد، خودش را گناهکار بداند، در هر موردی تقصیر را از خود بداند. حتی دارد دو مؤمن که با یکدیگر افسرده باشند، اگر آن کسی که ظلم کرده بر دیگری، ظالم است، مظلوم هم ظالم است. برای چه؟ برای این‌که وظیفه اش این است که باید برود پیش برادرش و بگوید: برادر، نفهمیدم، من نفهمیدم و به تو تعدی کردم و حق با تو است. ولی این‌که بگوید: نه خیر حق با من است یا آن دیگری بگوید حق با من است، این، خلاف است. این، خلاف ایمان است، این، خلاف اسلام است. ولی اگر بگوید که من مقصرم و نفهمیدم، بالاترین گذشت است، یعنی، اولش اقرار به تقصیر و قصور است. حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، در چندین دعاست که عرض می‌کند: خدایا، ما را بر عیوب خودمان و نفسمان آگاه کن، بینا کن. بله بینا کن که تا بینا نشود، انسان متوجه نمی‌شود، حال استغفار و توبه برایش نمی‌آید. و بعد هم بدانیم که درگاه آنها درگاهی نیست که بخواهند سختگیری کنند، انتقام بکشند، آن‌جا، عفو است. خداوند می‌فرماید: نَبِّئِ عِبَادِي أَنِّي

أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ؛ ای پیغمبر به همه بندگان من خبر ده، اینها را آگاه کن که من از هر چه که شما تصوّر بکنید، بخشنده‌ترم. من می‌بخشم، علاوه بر این، از همه چیز بالاتر، رحیمم، مهربانم که هیچ نمی‌گویم که شما چه کردید. حتی دارد که خطاب می‌رسد به ملائکه: بنده گناهکاری که توبه کند، عمل این بنده ما را از چشم خودش هم پوشانید که خودش هم به یادش نیفتد؛ من خجالت می‌کشم از این که بنده‌ای گناهی کند و آن گناه را ببخشم و بعد او شرمنده باشد از این گناه، که خوب می‌گوید:

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار
بله، حالا او شرمسار است یا من؟ این است که این نکاتش را ملتفت باشیم و در هر کجا بشنویم بلکه از در و دیوار عبرت بگیریم، موعظه بگیریم: از طلوع ماه، غروب ماه، طلوع خورشید، غروب خورشید. متوجه باشیم که این طلوع و غروب هست و هیچ چیز هم در یک حال باقی نمی‌ماند، انسان هم نمی‌ماند. آن وقت بینیم آیا ما که نمی‌مانیم چه می‌شود؟ به کجا می‌رویم؟ به کجا می‌برند؟ چه خواهیم کرد؟ فکر خودمان را آن وقت نماییم و تعقیب کنیم.